

دست و پا زدن بین کودکی و بزرگسالی

تازگی‌ها برای تدریس درسی غیر از کتابخوانی به مدرسه جدیدی رفته‌ام. مدتی از ورودم به این مدرسه گذشته بود که متوجه شدم آنجا کتابخانه ندارد! خیلی تعجب کردم. با مدیر مدرسه صحبت کردم و فهمیدم که تنها کتابخانه موجود در مدرسه،



هدی برهانی

آموزگار

قفسه‌های کوچکی است که در کنار اتاق مدیریت جا خوش کرده و تعدادی کتاب کودک در آنها قرار داده شده است. با هماهنگی خانم مدیر نگاهی به کتاب‌های موجود انداختم، گرچه همه‌شان عالی بودند، اما هیچ‌کدام مناسب سن نوجوان نبودند.

درخواست کردم تا با مدیریت مجتمع جلسه بگذاریم و درباره راه‌اندازی یک کتابخانه خوب با هم گفت‌وگو کنیم. خیلی زود پذیرفتند و به آن جلسه رفتیم. آقای مدیر که مردی خوشفکر بود از پیشنهاد ما استقبال کرد و گفت می‌توانیم روی راه‌اندازی یک کتابخانه خوب حساب کنیم. کافی است فهرستی از کتاب‌های مورد نیاز را تهیه کنیم و بعد مدرسه آنها را خریداری خواهد کرد.

با توجه به آنچه در این مدت در مدرسه دیده بودم می‌دانستم نوجوان‌های من، شاید به تعداد انگشتان یک دست هم کتاب نخوانده‌اند. روان‌خوانی‌شان ضعیف بود و حتی شاید حوصله خواندن یک متن یک صفحه‌ای را هم نداشتند. بنابراین در زمان تهیه فهرست چند چیز را در نظر گرفتم. اول این که دخترهای من، باید کتاب‌هایی مناسب با سن و دغدغه‌شان بخوانند. دوم این که موضوع کتاب‌ها باید طوری باشد که به خواندن علاقه‌مند شوند و آخر این که در کنار کتاب‌های مرسوم برای بچه‌های نوجوان، باید تعدادی کتاب کم حجم، مانند آنچه در دفتر مدیر دیده بودم قرار می‌گرفت. زیرا که برای کتابخوانی که اول راه قرار دارد خواندن رمان ۳۰۰ صفحه‌ای کار دشواری است! با همین ملاحظات فهرستی تهیه کردم و آن را در اختیار مدرسه قرار دادم و قول دادند که هرچه زودتر آنها را تهیه کنند، در عوض هم از من خواستند یک کلاس کتابخوانی برای بچه‌ها ترتیب دهم. در گیر و دار گفت‌وگو با خانم مدیر بودم که متوجه شدم سایر معلمان هم در تلاشند فهرست دومی برای تجهیز کتابخانه بچه‌ها تهیه کنند. به صحبت‌هایشان گوش می‌دادم و لحظه به لحظه متعجب‌تر می‌شدم! فهرست پیشنهادی ملغمه‌ای بود از کتاب‌های آلن دوباتن، عقاید یک دلقک و کلیدر! برای چند لحظه به چیزی که می‌شنیدم شک کردم. اما نه! دوستان معلم من واقعا می‌خواستند «کوری» ژوزه ساراماگو را در ۱۳ سالگی به دختران نوجوان کتاب‌نخوان مدرسه پیشنهاد کنند!! عصبانی و ناراحت بودم. باور نمی‌کردم که انتخاب کتاب برای یک «نوجوان» براساس سلیقه بزرگسالان کتابخوان شکل بگیرد. از این که نوجوان‌ها این قدر مهجور هستند برای بار هزارم لجم گرفتم. کتاب نوجوان هنوز که هنوز است در خیلی مدارس و خانواده‌ها شناخته نشده است. گاهی با کتاب کودک اشتباه گرفته می‌شود و گاه با کتاب بزرگسال! یک دست و پا زدن همیشگی میان این دو گروه. ای کاش روزی برسد که بدانیم نوجوان، نه آن قدر کوچک است که کتاب‌های کودک را بخواند و نه آن قدر بزرگ است که رمان‌های بزرگسالان را. ای کاش نوجوان‌ها و کتاب‌هایشان را بهتر بشناسیم!

مروری بر یک کتاب نوجوان که باب «رفاقت با سازهای ایرانی» را باز می‌کند

درس اول؛ عاشقی

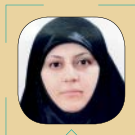
کرده، خب حالا بگید ببینم کدومتون با ساز آشنایی دارید؟» آرمان دستش را بالا گرفت و گفت: «آقا من دایره بدم بزنم» «میدونی دایره جز کدوم دسته از سازهاست؟ سازهای بادی، زهی یا کوبه‌ای؟» آرمان گفت: «بله آقا دیگه دایره جز سازهای کوبه‌ایه.»

با شوق گفتم: «باریکلا معلومه که اطلاعاتت خوبه» در همین حال چشمان گردشده و متعجب بعضی از بچه‌ها، را دیدم که پراز سؤال بودند. برای همین کتاب را باز کردم و گفتم: «ببینید بچه‌ها سازهای ایرانی رو به چند دسته می‌شه تقسیم‌شون کرد اول بر اساس شیوه نواختن آنهاست که به سه دسته کوبه‌ای، بادی و زهی تقسیم می‌شن. بعد بر اساس محل سازها دسته‌بندی می‌شن یعنی سازهای محلی و سازهای ردیف دستگاهی. یک دسته‌بندی مخفی هم هست که در این کتاب به کار برده شده اونم اینه که همه سازهایی که از نظر ظاهری یک شکل هستند در یک جا معرفی شده‌اند. این کتاب یک کتاب مفیده برای کسانی که هیچ آشنایی با سازها ندارند حتی اونهایی هم که آشنایی دارند این کتاب اطلاعاتی داره که خیلی می‌تونه براشون جذاب و مفید باشه. ضمن این که اول کتاب یک مقدمه بسیار عالی برای شناخت موسیقی و انواع سازها گفته شده. درسته که ما با خرید کتاب به فرهنگ کتابخوانی کمک می‌کنیم، ولی من به خاطر این که می‌دونستم شاید همه شماها نتونید کتاب رو تهیه کنید پنج عنوان از این کتاب رو به انتشارات سوره مهر سفارش دادم که تا چند روز دیگه به دستمون می‌رسه. فعلا همین یک کتاب که هست رو نوبتی با هم بخونید تا اون پنج جلد به دستمون برسه.» کتاب را بستم و به نجوای بچه‌ها گوش سپردم. «من که اصلا ساز دوست ندارم. آخه بابا بزرگم می‌گه هر خونه‌ای که توش صدای ساز بیاد فرشته‌ها اونجا نمیان.» «چقدر دوست داشتیم با سازها آشنا بشم منم مثل آقا معلم بالاخره با مزد کارگری که می‌کنم یه سه‌تار می‌خرم برای خودم، من صدای ساز آقا معلم رو خیلی دوست دارم»، «خوش به حال خودم که چندساله دارم ساز می‌زنم. من نی می‌زنم هر روز که گوسفندها رو می‌برم چرا اگر براشون نی نزنم غصه‌شون می‌شه انگار.» همین‌طور که زمزمه حرف‌های بچه‌ها را گوش می‌دادم محمدحسین اجازه گرفت و گفت: «آقا اجازه؟ میشه اول من کتاب رو ببرم بخونم امروز نوبت من نیست که برم برای کار برای همین فرصت بیشتری دارم که کتاب رو بخونم.»

خودکار را برداشتم و جلوی اسم محمدحسین را علامت زدم و گفتم: «بچه‌ها این کتاب امانت بین شماست پس ازش خوب محافظت کنید و به بقیه دوستانتون هم معرفی کنید.»

بابا یارعلی سرنازن روستا بود. مراسم عقد و عروسی و پایکوبی و حنابندانی نبود که بابا یارعلی را برای سرنازدن و شادی کنانش دعوت نکنند. دوره سال به صورت میانگین پنج یا شش مراسم بود که بابا یارعلی باید شرکت می‌کرد. برزو برادر بزرگ‌ترم دایره می‌زد و طبل و دهل هم زدنش با قنبرعلی و برادرش صفدر بود. این چهار نفر گروه ارکستر روستای ما بودند. چهارنفری که در غیاب هر کدام‌شان یک نفر را آموزش داده بودند تا بتواند جایگزینشان باشد و من به همین دلیل از همان بچگی عاشق موسیقی و نغمه‌های عاشقانه‌اش شدم. اما هیچ‌کدام از این سازها با نوای دل من همراه نبودند انگار.

نغمه دل من با سه‌تار ملاحامد هماهنگ بود. سازی که مخصوص تنهایی و خلوت بود و آرام آرام با زخمه زدن بر دل، نت‌هایش را کنار هم ردیف می‌کرد. نوای سه‌تار ملاحامد هر سحرگاه در روستا می‌پیچید و هر غروب، آمدن آرامش شب را به ما نوید می‌داد. بعدها که برای اولین بار به مشهد رفتم و صدای نقاره خانه را هر طلوع و غروب می‌شنیدم حکمت زمان نواختن ملاحامد در هر طلوع و غروب برایم آشکار شد. حالا سال‌هاست که گروه ارکستر و ملاحامد سازهایشان بی‌صاحب مانده‌اند! اما هنوز هم وقتی در روستا وارد می‌شویم، نسیم نت‌های موسیقی‌شان را به گوش می‌رساند. حالا من یوسفعلی درویشی، معلم روستای کوچک‌مان شده‌ام و اولین درسی که هر سال به بچه‌ها می‌دهم عاشق بودن است. اول مهر است و من با دستی پراز کتاب وارد کلاس می‌شوم. کتاب «رفاقت با سازهای ایرانی» را روی همه کتاب‌ها می‌گذارم. از روزی که ملاحامد اولین درس‌های سه‌تار را به من می‌داد با خودم عهد کردم معلم شوم و در اولین روز سال تحصیلی شاگردانم را شیفته داستان‌های ملاحامد و عاشقانه‌هایش کنم. امروز روز اول مدرسه است. روز رفاقت بچه‌ها با من و رفاقت بچه‌ها با سازهای ایرانی. کتاب «رفاقت با سازهای ایرانی» را که خانم فاطمه ملکی زحمت تدوین و نوشتنش را به‌عهده داشته‌اند بر می‌دارم. امسال نهمین سالی است که از تولد این کتاب می‌گذرد. دستم را به نشانه سکوت بالا می‌برم و می‌گویم: «بچه‌ها من معلم ادبیات شما هستم، اما اولین درس ما رفاقت و آشنایی با سازهای ایرانی است. موضوعی که اثر مستقیم و بلاواسطه بر ادبیات این سرزمین داشته است. این کتاب ۹۲ صفحه دارد، پراز عکس است و به زبان خیلی ساده و گویا برای شما اکثر سازهای ایرانی را معرفی



نجمه نیلی‌پور

روزنامه‌نگار



نویسنده:

فاطمه ملکی

تصویرگر:

الیه طاهریان

انتشارات:

سوره مهر

